

کاوشی در

فهم انگاره‌های حاکم

بر علوم اجتماعی

● **اشاره:** علوم اجتماعی آبخوری وسیع از بسترهای ذهنی و عینی حاکم بر خود دارند. کشف این بسترها به فهم درست نظریه‌ها و کارکردهای این علوم یاری فراوان می‌رساند. به ویژه این مطلب بسیار مهم بر ملا می‌شود که علوم اجتماعی مدرن غرب، خود نتیجه و محصول بسترهای خاصی در مغرب زمین است.

در مقاله حاضر آقای ربانی خوراستگانی عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان، به تبیین بنیادی‌ترین انگاره‌های حاکم بر علوم اجتماعی پرداخته است.

علی ربانی خوراستگانی

چکیده:

پایان نتیجه گرفته‌ایم علوم اجتماعی جدید که در تلاش است به انسان به عنوان موجودی بیرونی نگاه کند و خواهان عینیت (Objectivity) در موجودیت‌های انسانی می‌باشد، هرچند جهت قدرت انتخاب و اختیار بیرونی و آزادی اجتماعی انسان اندیشه‌های ارزشمندی بیان می‌کند، ولی جوهره انتخاب و اختیار بیرونی بشر را نادیده گرفته و کاهش می‌دهد.

● علوم اجتماعی مقهور انگاره‌های هستی‌شناختی (معرفتی)

در مطالعات انجام شده درباره «ماهیت و هویت علوم اجتماعی جدید»، تأثیرگذاری الگوها و سرمشقهایی که خارج از فرایند منطقی و علمی وجود دارند، امری مقبول تلقی شده است.

براساس تحقیقات فوق، فلاسفه علوم اجتماعی و جامعه‌شناسان علم نشان داده‌اند که بر نظریات جامعه‌شناسان و به طور کلی عالمان علوم اجتماعی، چارچوب و اصولی حاکم می‌باشد که در شکل‌گیری و جهت دهی آنها نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. این

در ابتدا به مفهوم «انگاره» (Paradigm)^(۱) و تأثیر آن بر نظریه‌های علمی در حیطه علوم اجتماعی پرداخته و با استناد به اندیشه‌های صاحب نظران معاصر، نشان داده‌ایم که در پیدایش و تحول دانش اجتماعی، دو دسته عوامل تأثیر بنیادی دارند، این دو دسته عبارتند از:

۱- انگاره‌های فکری و معرفتی که چارچوب اصلی و موضوع تحقیق و مسیر پژوهشی را فراهم می‌سازد و قرار می‌دهند.

۲- انگاره‌های معیشتی که مشتمل بر محیط اجتماعی - اقتصادی حاکم بر تفکر است و نحوه نگرش و طرز تلقی و زیر ساخت نظری خاصی را فراهم می‌کند.

آنگاه، چگونگی تأثیرگذاری انگاره‌های دسته اول را مورد مطالعه قرار داده‌ایم و گونه‌ای از این انگاره‌ها، یعنی انگاره انسان‌شناسی را از فحوی نظریات اجتماعی جدید استخراج کرده و از این رهگذر ویژگی مهم این انگاره را «نگرش قسری و جبری» یافته‌ایم.

هرچند قبول محدودیت‌هایی که اندیشه‌های جدید بر وجود انسان زده‌اند، محل مناقضه و اختلاف نظر است، اما بر مبنای انگاره بنیادین حاکم بر علوم اجتماعی یعنی «علم‌گرایی»، جز مقسور و مقهور دیدن انسان نداریم. در

۱- این لفظ که عمدتاً به وسیله توماس کوهن به کار رفت در کتاب «ساختار انقلاب‌های علمی» وی در بیش از بیست معنا بکار رفته است.

چارچوب و انگاره مشتمل بر دو دسته عوامل معرفتی (فکری) و معیشتی - اجتماعی می‌باشد، به طوری که اندیشه‌های اجتماعی از سویی از محیط و نظام معرفتی - هنجاری تبعیت کرده و از سوی دیگر از نظام اقتصادی - اجتماعی تأثیر پذیرفته‌اند.

جرج ریتزر^(۱) با استفاده از نخستین و گسترده‌ترین کار در این زمینه که توسط «توماس کوهن»^(۲) انجام شده، می‌کوشد انگاره‌های تلفیقی از جامعه‌شناسی بدست آورد. وی در تعریف انگاره می‌گوید: «انگاره تصویری بنیادین از موضوع مورد بررسی یک علم است. انگاره تعیین می‌کند که در یک علم چه چیزی را باید بررسی کرد؟ چه پرسشهایی را می‌توان پیش کشید؟ این پرسشها را چگونه باید مطرح کرد و در تفسیر پاسخهای بدست آمده، چه قواعدی را باید رعایت کرد؟ انگاره، گسترده‌ترین وجه توافق در چارچوب یک علم است و در جهت تفکیک یک اجتماع (یا خرده اجتماع) علمی از اجتماع دیگر عمل می‌کند. انگاره، سرمشقها، نظریه‌ها، روشها و ابزارهای موجود در یک علم را دسته‌بندی تعریف و مرتبط می‌کند»^۱.

آنگاه براساس توجه به سرمشق، موضوع و روش، به تقسیم و تعیین سه انگاره اصلی در جامعه‌شناسی می‌پردازد و در پایان در جهت تلفیق موارد فوق و ایجاد یک انگاره مشترک، تلاش می‌کند. اما آنچه در نظر ماست، انگاره‌های بنیادی‌تر و پنهان‌تری است که در واقع مبادی اصلی علوم اجتماعی جدید را تشکیل می‌دهند و چون خون در تن آنها روان بوده، هم در حدوث و هم در بقاء با آنها همراه بوده و هستند. «آلوین گلدنر»^(۳) پایه‌های بنیادی‌تر یک نظریه اجتماعی را فراتر از تجارب اجتماعی خاص و نظام اجتماعی گسترده‌تر تحت عنوان «فرضیات کلی» (Assumption Domain) بیان کرده است.

فرضیات کلی مبنا و اساس بسیاری از انتخابهای مشهود در نظریه‌اند که از همان ابتدا در فرمولهای یک نظریه و در روال تحقیق تأثیر گذاشته و به تعبیر وی «همکاران خاموش» یک نظریه‌اند، به این معنی که هم برای محقق نامشخص است و هم نامی از آنها به میان نمی‌آید. فرضیات کلی در مقیاسهای مختلف و در حیطه‌های گوناگون نفوذ می‌کنند. ترتیب قرار گرفتن آنها مانند یک مخروط واژگون است که در رأس آن واقع شده‌اند. این فرضیات کلی از بزرگترین وسعت برخوردار بوده و بدون هیچ محدودیتی می‌توانند در همه زمینه‌ها نفوذ کنند. آنها اعتقاداتی بسیار کلی در مورد جهان را در بر می‌گیرند که در همه موارد

قابلیت کاربرد دارند. به همین علت است که استفن پیر^(۴) به آنها «فرضیات جهانی» (World Hypotheses) می‌گوید، زیرا بسیاری از فرضیات از پیش تعیین شده ابتدایی در مورد جهان و آنچه را در آن است در بر می‌گیرند.^۲

من فرضیات کلی را که کاربرد محدودتری در مورد جامعه و انسان دارند «فرضیات زمینه‌ای» (Assumption Background) می‌نامم. فرضیات زمینه‌ای همان فرضیات کلی‌ای هستند که در مورد یک حیطه یا زمینه خاص و اعضای آن بکار برده می‌شوند و از جمله توهمات آن به شمار می‌آیند. فرضیات زمینه‌ای در مورد انسان و جامعه به عنوان مثال عقایدی در باب اینکه انسان اصولاً منطقی یا غیر منطقی است یا اینکه جامعه اصولاً پایدار یا ناپایدار است یا مشکلات اجتماعی به طور خود به خود و بدون برنامه‌ریزی قابل حل می‌باشند و یا رفتار انسان غیر قابل پیش بینی است یا انسانیت بشر مبتنی بر احساسات و عواطف اوست، همه اینها را در بر می‌گیرند.



1-George ritzer

2-Thomas s. kohn

3-Alvin w. Gouldner

4-dstephen pepper

«گلدنر» در کتاب فوق با وسواس و موشکافی خاص، همراه با موضعی انتقادی، فرضیات کلی مؤثر در جامعه شناسی رسمی که با نام کارکردگرایی انسجامی شناخته می‌شود و بخصوص نظرات چهره برجسته این دیدگاه یعنی تالکوت پارسونز را آشکار می‌کند.

بنابراین، فرضیه‌های هستی‌شناختی و روش‌شناختی به عنوان جزئی از زیرساخت‌های تئوری‌های اجتماعی محسوب می‌شوند. البته چنانکه معیار علمی بودن بر اساس تجربه عینی در علوم طبیعی فراهم آمد و سپس به علوم انسانی سرایت کرد، توجه و نفوذ قطعی جنبه‌های غیر علمی در تکوین و پیدایش و تغییر نظریه‌های علمی در آغاز، در این شاخه ارزشمند از معرفت نمایان شد. فلاسفه علم و مورخان علوم تجربی همچون آرتور برت^(۱) فاش ساخته‌اند که مبادی مابعدالطبیعی قبلی، تنها به پنهان ماندن از نظر عالمان تجربی و جایگزینی نوعی دیگر از مبادی منجر شده است: «تکوین علوم تجربی با همه احترام و احتشامی که دارند؛ معجون و مولود غریبی از تجربه گرای، فلسفه بافی، خرافه اندیشی و خوابگردی عالمانند و نوابغی چون گالیله، کپلر، دکارت، نیوتن و بویل که شهسواران میدانهای دانش نویش بوده‌اند، همیشه و همه جا دل در گروه تجربه و ریاضیات نداشته‌اند و علیرغم اظهارات صریح و اکیدشان، فرمان بردار اندیشه‌های متافیزیکی و انگیزه‌های غیر عقلانی‌ای بوده‌اند که در نهان بر آنان فرمان می‌رانده‌اند اما در عیان بدانها چهره نمی‌نموده‌اند»^۳.

ابتداء علم بر مبادی هستی‌شناختی، علاوه بر آنکه در مراجعه به تاریخ علوم مکشوف شده است در بررسی‌های منطقی و کاوشهای عقلانی نیز کاملاً مقبول است و این امر که تجربه یکسره از فلسفه رها شود، خیال خام و آرزویی برآورده نشدنی است که پافشاری بر آن در قرون جدید، منجر به ایجاد نوعی فلسفه‌های تجربی گردید. به تعبیر مرحوم شهید مطهری: «فلسفه علمی، فلسفه کسی است که فلسفه نمی‌داند»^۴. تنزل مرتبه فلسفه از موضع معرفت اولی به معرفت دوم که ابتدای بر علوم دارد و تبدیل شعار «علم تابع فلسفه» به «فلسفه تابع علم» که فلسفه را از موضع اشرف علوم به موضع دنباله‌رو خاضع و فروتن علم تنزل می‌دهد و به تعبیر وینچ، محتوای آن را «زباله‌های فرع راه معرفت» تشکیل می‌دهد^۵ و آنچه در خانه علم جای نگیرد و زاید باشد به آن حواله شود، مردود و مطرود شناخته شده است.

نوشتار نیست و به عنوان مقدمه‌ای در بیان ارتباط اندیشه‌های اجتماعی با مفروضات انسان‌شناختی، به عنوان گونه‌ای از انگاره‌های بنیادین این تفکرات به آن اشاره شد. از این رو، بیان مبسوط را به جای خود موقوف نموده و تنها به بیان رابطه منطقی «هستی‌شناسی» و «جامعه‌شناسی» بسنده می‌کنیم.

فلسفه جهان‌بینی و انسان‌شناسی در چهاربعد و به چهار شکل در جامعه‌شناسی اثر می‌گذارد:

الف) معارف یاد شده بیانگر قوانین جهان شمول یا قوانین کلی مربوط به انسان و شؤن او هستند و در نتیجه، تبیین زندگی فردی و اجتماعی انسان و علل و آثار آن را در بر می‌گیرند و رابطه‌ای طولی بین آنها و سایر معارف بشری وجود دارد.

ب) همانطور که در بسیاری از علوم نظیر تعلیم و تربیت مبادی فلسفی‌ای وجود دارد که در فلسفه آن علم نظیر فلسفه تعلیم و تربیت مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، در جامعه‌شناسی نیز به سلسله‌ای از مسائل بر می‌خوریم که از مبادی این علم به شمار می‌آید و رشته‌ای از معرفت بشری که به بررسی این مسایل می‌پردازد، فلسفه جامعه‌شناسی نامیده می‌شود.

ج) دریافت صحیح و شناخت کامل قوانین جامعه بدون آشنایی با پیش‌های درست فلسفی و انسان‌شناختی امکان‌پذیر نیست. مسایلی از قبیل فطرت، جبر و اختیار، وجود حقیقی جامعه و تاریخ، اصل تکامل و ... از زمره مسائل فلسفی‌ای است که شناخت صحیح رابطه فرد و جامعه، جبرهای اجتماعی و تاریخی، جامعه‌شناسی معرفت و غیره در گروه آشنایی محقق با آنهاست و بدون داشتن چنین پشتوانه‌ای، تحقیقات جامعه‌شناختی سطحی و ناقص خواهد بود.

د) علاوه بر کمک‌های معارف فلسفی بنیادی به جامعه‌شناسی در بعد نظری، نباید تأثیر این معارف را در ارائه راه‌حلهای عملی نادیده انگاشت. به طور کلی راه‌حلهای یک محقق در زمینه‌های عملی، از پیش‌کلی او نسبت به جهان هستی، انسان و جامعه نشأت می‌گیرد.^۶

حال باید دید آیا می‌توان صرف نظر از تمایز نظریه‌های جامعه‌شناسی و دیدگاههای علوم اجتماعی و بر فراز مکاتب و نحله‌های فکری گوناگون به یک انگاره مشترک و الگوی یکسان از شناخت انسان رسید؟

البته بررسی مبسوط این موضوع، منظور نظر این

● انگارهٔ انسان‌شناسی حاکم بر علوم اجتماعی

جدید

بسیاری از نظریه‌های اجتماعی از ابتدا تاکنون، در تلاش برای ایجاد نوعی دانش اجتماعی به معنای غربی آن بوده‌اند. یعنی علاقه و عشق وافر نسبت به علم تجربی و انکار گونه‌های دیگر شناخت و آگاهی؛ که این انگاره مشترک، با نام «مذهب اصالت علم» (Scientism) معرفی می‌شود. مذهب اصالت علم زمانی پدید می‌آید که اطلاق لفظ دانش و علم از حیطة کلی «شناخت» (Knowledge) تنها به معنی خاصی از آن یعنی «علم تجربی» (Science) محدود شود. به نظر ما این انگاره، حاکم بر همه دیدگاه‌های علوم اجتماعی است و می‌توان تفاوتها و تمایزات دیگر را فرع بر پذیرش و داخل در حیطة آن دانست.

در واقع علوم اجتماعی جدید، انسان را با بینش تجربی می‌نگرد و چشم خود را بر جنبه‌های غیر قابل شهود حسی و تجربه ناشدنی می‌بندد. این تجربه، اعم از گونه‌های تجربه حسی یا شناخت عقلی یا معرفت قلبی، تابع حسی است که با قطع ارتباط با ماوراءالطبیعه، مورد توجه واقع شده است. حتی بر دو طرز تلقی «طبیعت‌گرایی» (Naturalism) و «تاریخ‌گرایی» (Historism) که در بسیاری از زمینه‌ها متعارضند نیز، انگارهٔ علم‌گرایی حاکم است و این هر دو یک آبشخور دارند و آن دل‌بستگی به یافته‌های تجربی است.

«هایک»^(۱) مانند «هوسرل»^(۲) و «کاسیرر»^(۳) با اقامه دلایلی که ممکن است در وهلهٔ اول عجیب نماید، مذهب اصالت طبیعت و مذهب اصالت امر تاریخی را سرزنش می‌کند. در حقیقت به عقیدهٔ او این دو گرایش، دو تعبیر از مذهب اصالت علمند و مذهب اصالت طبیعت همدستی برای خود به نام مذهب اصالت تاریخ پیدا کرده است. مذهب جدید اصالت تاریخ که به جای مورخان، به وسیله فلاسفه یا معرفت‌شناسان ایجاد شده است، برخلاف مذهب اصالت تاریخ اصیل و قدیم که منحصراً پایبند درک حقیقت امور جزئی و مشخص بسان قوانین فیزیکی بوده، با تعمیم از راه استقراء نمونه‌هایی جزئی، مدعی استقرار قوانینی عمومی، ضرورت و بالتبع تعیین آینده تغییر ناپذیر عالم بشری است.^(۷)

این امر در مورد دیگر مکاتب و دیدگاه‌های علوم اجتماعی مانند دیدگاه «تفهیمی» یا «تاویلی» نیز صادق است، چراکه به هر حال موضوع مورد بررسی آنها انسان و جامعه‌ای است که جنبه غیر مادی آن نادیده گرفته شده است؛ این انگاره‌های بنیادین است که در همه جا رد پای آن

را می‌توان یافت. ترنر^(۴) در کتاب «ساخت نظریه‌های جامعه‌شناسی» در باب ماهیت افراد انسان در مکاتب جامعه‌شناسی چنین می‌گوید: «کارکردگرایی»: در ساخت کنش اجتماعی، «پارستر» فرض اساسی را از سودگرایی اقتصادی که افراد انسانی را به عنوان اندامهای تصمیم‌گیرنده کسی که می‌سنجد و سپس متناسب با منظورش در پی‌گیری اهدافش انتخاب می‌کند و مطرح می‌نماید، به عاریت گرفته است بنابراین نشان می‌دهد که جهت رفتار انسانی شدیداً به وسیله فرهنگ، محدودیت‌های محیطی، اشکال عمومی جسم انسانی به عنوان اندام زیستی محصور می‌گردد.... نظریه تضاد: از دیدگاه «دراندروف»، فرد تنها به عنوان یک عضو از یک سازمان هماهنگ شده، امری مفهوم ساز شده است کنش متقابل‌گرایی: از دیدگاه این نظریه، نقش فرد به عنوان کسی که صلاحیت تفسیر احتیاج‌های خود را در یک موقعیت کنش متقابل دارد و سپس انجام آن به روش‌های مختلف اجرایی و رفتارهایی که ضروری می‌باشد، مفهوم سازی شده است. بنابراین انسانها دارای صلاحیت خلق محیط‌های نمادی، ترکیب‌کننده توقعات از دیگر گروهها و افرادند که به طور واقعی در یک موقعیت کنش متقابل نشان داده نمی‌شود... نظریه مبادله: برای تمامی انواع نظریه مبادله، فرد به عنوان موجود زنده‌ای که در جستجوی پاداش می‌باشد، مدنظر است.... بنابراین از دیدگاه جامعه‌شناختی، آغاز تحرک موجود انسانی برای شکل دادن به روابط اجتماعی، به عنوان یک کارکرد ناشی از نیازهای زیستی، انگیزه‌های درونی شده فرهنگی و ارزیابی تصورات از خود، مفهوم سازی شده است.^(۸)

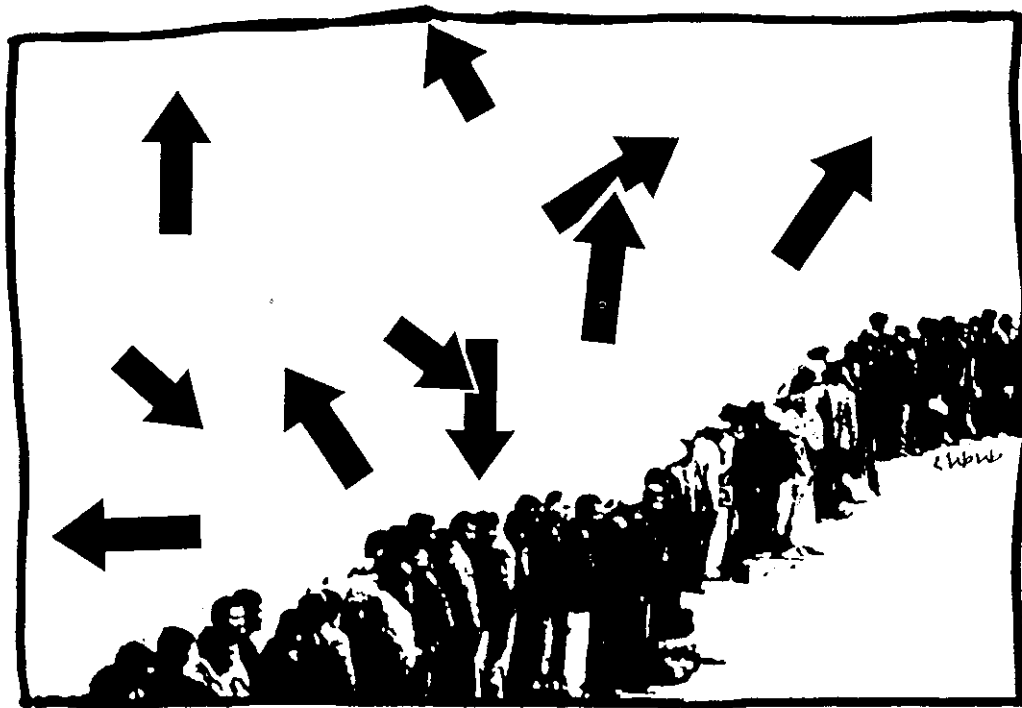
تقابل و تفاوت نظر متفکران اجتماعی جدید با متفکران اجتماعی قدیم در این مطالب به نحوی نمایان است. اندیشمند جدید برای فهم روابط اجتماعی، از مقولاتی چون «ماهیت»، «عقل»، «جوهر»، «عرض» و «فطرت» دیگر استفاده نمی‌کند و در عوض، جامعه را در ضمن مقولاتی چون کارکرد و مبادله و تضاد اجتماعی جستجو می‌کند. همین طرز تفکر است که برای انسان، در آن جای فراخی وجود ندارد و همین مقولات بودند که صدرنشین کاینات یعنی آدمی را از مسند صدارت به زیر کشیدند و وی را ساخته فرهنگ و جامعه معرفی کردند.

1-Hayek

2-Husselr

3-Cassirer

4-Jonathan H.Turner



بنابراین، یکی از مبانی انسان‌شناسانه علوم اجتماعی، بی‌مهری، بی‌توجهی و نادیده انگاشتن اختیار و انتخاب آدمی است. علوم اجتماعی جدید «انسان معمولی» را مورد مطالعه قرار می‌دهد، نه انسان متعالی را که از موهبت اختیار، بهره‌وافی و کافی برده است. این علوم، مهمترین عامل تأثیرگذار و تکوین و تغییر زندگی انسان را، محیط بیرونی او معرفی می‌کنند. اساس این مسأله به علاقه‌مندی این اندیشمندان نسبت به «معیار علمیت» و «علم‌گرایی» (مذکور در پیش) باز می‌گردد. هم‌چنانکه عالم طبیعی به جهان، به عنوان هستی مقهور و مقسور نگرست و امکان دخل و تصرف و کنترل آن را یافت و نگرش طبیعی به طبیعت را کنار گذاشت، در علوم اجتماعی نیز «انسان قسری» نه «انسان طبیعی» موضوع مطالعه قرار گرفت. گویا دانشمندان علوم اجتماعی جدید تنها از این طریق بود که امکان علم شدن این علوم را متصور می‌دیدند و آرزوی پیش‌بینی‌پذیری و ارائه قوانین اجتماعی را برآورده شدنی می‌دانستند.

تذکر این نکته لازم است که برخی، این انگاره‌ها و الگوهای بنیانی را ناقض اختیار انسان ندانسته و به قدرت یافتن انتخاب انسان در پرتو نظریه‌های علوم اجتماعی استناد می‌کنند. «ریمون بودن»^(۱) ضمن برشمردن خصلت اصلی «انسان جامعه‌شناختی» (Homo Sociologicus) بیان می‌کند که: «کارگزار اجتماعی در برابر یک انتخاب، در برخی حالات ممکن است نه آن شقی را که ترجیح می‌دهد، بلکه آن شقی را که «عادت»، «ارزش‌هایی» که درونی کرده است» و به طور کلی «شرطی شده»‌های گوناگون (اخلاقی، معرفتی، رفتاری) به او القاء می‌کنند، برگزینند... تفسیر

ترجیحات و هدفهای کارگزاران اجتماعی بر مبنای متغیرهای وابسته و موقعیت کارگزاران در محیط که اصطلاحاً آن را تحلیل «درونزا» می‌نامیم، از ویژگیهای اصلی سنت جامعه‌شناختی است. با این وصف متذکر می‌شویم که برخلاف یک خطای رایج، تفسیر درونزای ترجیحات به هیچ وجه متضمن بینش فلسفی‌ای که انسان جامعه‌شناختی را از هرگونه اختیار محروم می‌داند نیست»^۹.

درست است که امکان انتخاب انسان در جامعه کاملاً از بین نرفته و انسان جامعه‌شناختی از هرگونه اختیار محروم نیست، اما انسانی که اینجا معرفی می‌شود امکان انتخاب و اختیار محدود و هدایت‌شده‌ای دارد و بیش از آنکه به اقتضای طبع خود انتخاب کند، به مقتضای عوامل بیرونی دست به انتخاب می‌زند. واقعیت مشهود و ملموس حیات اجتماعی امروز بشر نیز جز این را در معرض دید ما قرار نمی‌دهد و بر تأملات نظریه پردازان از این جهت ایرادی نیست. آنچه منظور نظر است، تفسیر و توضیحی است که به این یافته‌های عینی تعلق می‌گیرد و تبیین این واقعیت عینی است که بر مبنای انگاره انسان‌شناسی، نظریه‌پردازی صورت گرفته است.

بر مبنای انگاره علوم اجتماعی جدید، واقعیت بشری چیزی بیش از همین واقعیت ملموس نیست و راهی برای شناخت درون آن موجود نیست. به عبارت دیگر، انگاره جدید چشم از واقعیات غیر تجربی برگرفته است و این، مخدوش کردن «واقعیت تام زندگی اجتماعی» است و نهایتاً منجر به جایگزین شدن انگاره انسان‌شناسی دیگری شده

که در آن از اختیار و انتخاب خبری نیست. اما اگر برای جوهر و ذات انسان قائل به اختیار و انتخاب شدیم، در تبیین واقعیات ملموس و مشهود، راه دیگری در پیش خواهیم گرفت و تحلیل دیگری خواهیم کرد.

در واقع مشکل اصلی این است که علوم اجتماعی، تأسیس علم بر مبادی معرفتی و انگاره‌های حاکم بر آن را فراموش کرده و به جای آن که مبادی و اصول، تعیین کننده مسیر تحقیق و تعیین مقصود باشند، به ابزارها و فنون و نتایج یافته‌های آن به قدری دلبسته‌اند که انگاره‌ها را براساس آن شکل داده‌اند و نهایت اینکه اکنون تنها اصولی را می‌پذیرند که به این دلبستگی تجربی خدشه وارد نسازد.

آری، آزادی و انتخاب اجتماعی نوین به بهای ذبح و قربانی شدن آزادی شخصیت و اختیار ذاتی وجود انسان فراهم شد، و این نوع اختیار و انتخاب از آنجا که بنیادی نیست و مبنای درونی در انسانها ندارد، خود زنجیرهای دیگری بر وجود انسان نهاد و ثمره‌ای جز به اسارت کشیدن وی در پی نداشت.

● نتایج انگاره انسان شناسی علوم اجتماعی

نگرش قسری بودن طبیعت و تحمیلی بودن جامعه و قسری دیدن انسان، منجر به دستاوردهای بزرگ و تلاش و کوشش چشمگیر عالمان اجتماعی، در شناسایی «عناصر عینی» حیات فردی و اجتماعی گردید. هم چنانکه به مدد علوم طبیعی جدید، موفقیت‌های شگرفی در مواجهه انسان با طبیعت فراهم شد و مجموع اکتشافات و اختراعات دوره معاصر به تنهایی بر همه پیشرفتهای گذشته او رجحان یافت. اما این موفقیت به لحاظ اینکه نگاه از بیرون را مبنای خود قرار داده، قدرت کنترل و انتخاب راتنها در مواجهه انسان با پدیده‌های خارجی فراهم نموده و در جبهه مشکلات بیرونی، انسان را مدد رسانیده است. به گفته برخی محققان: «در تاریخ جدید، جنگهایی که به خاطر آزادی انجام گرفته، بیشتر بر ضد صور قدیم قدرت متمرکز بوده و این احساس را موجب شده که هرچه بیشتر از موانع کاسته شود، بهره‌وری انسان از آزادی بیشتر خواهد شد، بی‌خبر از این که آدمی هر بار دشمنان قدیم آزادی را از میدان دور کرده، دشمنان تازه‌ای قد برافراشته‌اند که هر چند از لحاظ کیفی و ماهوی با موانع بیرونی اختلاف دارند، ولی راه تحقق آزادی شخصیت را مسدود کرده‌اند. برای مثال، می‌گوییم اختیار در انتخاب دین یکی از ویژگیهای آزادی است، اما در نیافته‌ایم که علیرغم شکست قدرتهای منکر این اختیار در دولت و کلیسا، انسان جدید بخش عظیمی از استعداد خود را برای ایمان آوردن به چیزی که با روش معمول در علوم طبیعی قابل اثبات نیست از دست داده است».^{۱۰}

پانوشتها

- ۱- ربنزر، جرج، نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، ص ۶۳۲
- ۲۸- گلدنر، آلون، بحران جامعه شناسی غرب، ترجمه فریده ممتاز، ص ۴۹
- ۳- برت، ادوین آرتور، مبادی مابعد الطبیعه علوم نوین، ترجمه عبدالکریم سروش، ص ۵۶
- ۴- مطهری، مرتضی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱ ص ۳۰-۲۷
- ۵- وینچ، پینر، ایده علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه، ترجمه و نشر سازمان سمت، ص ۱۰
- ۶- دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، مبانی جامعه شناسی، ص ۴۷-۵۳
- ۷- ژولین فروند، نظریه‌های مربوط به علوم انسانی، ترجمه علی محمد کاردان، ص ۱۳۰-۱۳۶
- ۸- ترنر، جانانان اچ، ساخت نظریه‌های جامعه شناسی، ترجمه عبدالعلی لهسانی زاده، ص ۴۰۴-۴۰۶
- ۹- ریمون بودن، منطق اجتماعی، روش تحلیل مسائل اجتماعی، ترجمه عبدالحسین نیک‌گوهر، ص ۲۴۹-۲۵۵.
- ۱۰- فروم، اریش، گریز از آزادی، ترجمه امیراسماعیلی، ص ۴۵-۴۶